

نگاه

مروری بر کتاب «واقعی باش: از خوب‌بودن دست بردار حقیقی‌بودن را شروع کن»

شست‌وشوی کدورت‌ها

جواد لگزریان؛ توما دانسامبور، مشاور و فعال اجتماعی بلژیکی که دارای تجربه‌های فراوانی در عرصه‌های مختلف زندگی زناشویی، فرزندپروری و فعالیت‌های حمایتی با گروه‌های نوجوانان به‌اصطلاح بزه‌کار است، در کتاب «واقعی باش» تاکید دارد تمام رفتارهای مخرب، ناشی از نیازهای برآورده نشده‌اند. به عقیده دانسامبور بیشتر رفتارهایی که معمولاً انحرافی نامیده می‌شوند، درواقع نماینده مجموعه‌ای از نیازهای اساسی برآورده‌نشده مانند نیازهای جسمانی (خوردن، نوشیدن، خوابیدن)، نیازهای فردی یا شخصی (حریم، هویت، استقلال، تکامل)، نیازهای بین‌فردی یا اجتماعی (سهیم‌شدن، دیده‌شدن، ثنار، پذیرش)، نیازهای معنوی (عشق، اعتماد، معنا، مهربانی، شادی) و نیازهای مربوط به تجلیل زندگی (قدردانی، ارتباط، سوگواری) هستند. دانسامبور با توجه به مفاهیم الگوی ارتباط بدون خشونت می‌گوید: به یاد داده شده برای اینکه آدم خوب، مهربان، مودب و رفیق خوبی باشیم، به حرف همه گوش کنیم، به‌جز خودمان و اگر روزی با وجود همه اینها متوجه شدیم که نیازهای ما برآورده نشده‌اند، حتماً فرد دیگری مقصر می‌باشد که به ما اعتنا نکرده است. وقتی دچار فرایند خشونت یا پرخشاری یا فرافکنی به سمت آن‌کس می‌شویم، جریانی از انتقاد، قضاوت، اهانت و سرکوفت شروع می‌شود. «بدبختی‌های من به‌خاطر پدر و مادرم است... از دست همسر ناراحتم... رئیس‌م حالم را گرفته... رکود اقتصادی و الودگی باعث افسردگی من شده... حالم خوب نیست چون (تیم ورزشی مورد علاقه‌ام) همه مسابقات را باخت»... به همین دلیل به‌گفته دانسامبور ما دچار نوعی اعتیاد می‌شویم؛ اعتیاد به نگاه دیگران به خودمان. و ناتوان از شناسایی نیازهای واقعی‌مان، نیازهایی که مشخصاً متعلق به ماست، به نظرات دیگران وابسته می‌شویم؛ «نظر شما در مورد فلان چیز چیست؟... اگر جای من بودید چه می‌کردید؟»... و از آنجایی که با حسن نیت به ما آموزش نداده‌اند که نیازهایمان را بشناسیم، نسبت به آنها آگاهی نداریم، ما از حقیقی‌ترین و عمیق‌ترین خود وجودمان جدا و محروم شده‌ایم. در اینجا دانسامبور توصیه می‌کند که از خوب‌بودن یعنی ترس از طردشدن، از دست‌دادن، از انتقاد، دست برداریم و با خود واقعی‌مان تماس حاصل کنیم؛ سه دقیقه، سه بار در روز؛ سه دقیقه بدون قضاوت، بدون سرزنش، بدون نصیحت و بدون تلاش برای پیداکردن راه‌حل، به خودتان گوش بدهید. سه دقیقه برای ارزیابی وضعیت درونی خودتان بدون تلاش برای تغییر چیزی. سه دقیقه برای اینکه با خودتان مرتبط شوید. این کار را سه بار در روز انجام دهید؛ فقط بر اثر کیفیت حضور برای خودتان است که ممکن است حضوری باکیفیت برای دیگران متولد شود. به نظر دانسامبور، وقتی به این شیوه به خودمان گوش می‌کنیم، کم‌کم حس‌ی از مسیر و مأموریت به دست می‌آوریم و آزاد از هرگونه راه‌حل‌های فوری و نتایج کلیشه‌ای، می‌توانیم هشیاری و توجه‌مان را بر زندگی‌ای که در درنمان جریان دارد، متمرکز کنیم؛ نیروی زندگی من الان کجاست، به من چه می‌گوید، کدام نیازهای من برآورده شده‌اند و کدام برآورده نشده‌اند؟ به محض اینکه نیازها شناسایی شدند و اولویت‌ها وضوح پیدا کردند، راه‌حل‌ها هم فهمیده می‌شوند. مثل هنرآموز موسیقی تارکازره‌ای است که گام‌ها را تمرین می‌کند. هرچه بیشتر تمرین کنید، تواناتر خواهید شد. برای مثال، هرچه بیشتر نسبت به معنای خشم خود آگاهی داشته باشید، برای شنیدن خشم دیگری بیشتر در دسترس خواهید بود، و هرچه با ناتوانی و ناامنی خود بیشتر آشنا شوید، ناامنی فرد دیگر را با محبت و درک بیشتری خواهید فهمید. پذیرش و دوست‌داشتن آسیب‌پذیری خودمان، ما را برای پذیرش و دوست‌داشتن آسیب‌پذیری دیگری آماده می‌کند. تجربه شخصی دانسامبور در این راستا خواندنی است: وقتی بچه بودم، بدون شک قسمت اعظم نیاز به محبت‌م از طریق توجه پدر و مادرم برآورده می‌شد. همان‌طورکه بزرگ‌تر شدم توانستم این نیاز به محبت را از طریق روابط‌م با خواهر و برادرهایم، بعد با هم‌کلاسی‌هایم، سال‌ها بعد از آن با نامزدم و سایر دوستان‌م برآورده کنم. در طول سال‌ها تنهایی عاطفی به این حقیقت رسیدم که نیاز به محبت وجود دارد، حتی اگر برآورده هم نشود... امروز متوجه هشتم که دقیقاً همین نیاز بدون شک مشخصاً و در وهله اول در روابط‌م با همسر و فرزندان‌م برآورده می‌شود. اما به این حقیقت هم آگاهی دارم که این نیاز را روابط دیگر من هم برآورده می‌کند؛ رابطه‌ام با خانواده، دوستان، همکاران، افرادی که حمایتشان می‌کنم. به‌علاوه می‌دانم که شنیدن موسیقی‌ای که دوست دارم، قدم‌زدن در جنگل روی برگ‌هایی که خش‌خش می‌کنند، تماشای آسمان در غروب، یا مبهوت رسیدن بهار شدن هم می‌تواند نیاز به محبت‌م را تغذیه کند. به‌هیچ‌وجه انتظار ندارم همسر و فرزندان‌م تمام نیاز به محبت من را برآورده کنند. چنین نگرشی دو مزیت دارد؛ از یک طرف، ظرفیت عظیمی برای دریافت عشق از دنیا در خود‌م باز می‌کند. همان چیزی که شاعر آلمانی راینر ماریا ریلکه به‌درستی در این بیت توصیف کرده است: «مهربانی آماده است همه‌چیز را زیر بال و پر خود بگیرد». در فرازی مهم از کتاب نیز اهمیت گفت‌وگو برای رفع نیاز‌ها در جریان نقل خاطره‌ای تأمل‌برانگیز خاطرنشان می‌شود: کارمند یک شرکت اروپایی در زمینه توسعه آفریقا تعریف می‌کرد در یکی از پروژه‌ها شرکت آنها متوجه شد که ساکنان روستا مدام مجبورند تمام روز مسیر طولانی را رسیدن به رودخانه را طی کنند، تا هم لباس‌هایشان را بشویند و هم آب مورد نیاز خود را تأمین کنند. مسئولان شرکت بلافاصله بودجه لازم را فراهم کردند تا با حفر چاه و نصب پمپ امکان دسترسی ساده به آب را برای ساکنان روستا تسهیل کنند. به‌زودی پمپ‌ها طی تشریفات ویژه‌ای افتتاح شدند. ولی بعد از چند ماه که از کارکردن پمپ‌ها گذشت، شرکت متوجه شد که ساکنان روستا به‌عمد پمپ‌ها را با پرتاب سنگ‌های بزرگ به طرف آنها خراب و غیرقابل استفاده می‌کنند. تحقیقات انجام شد و ساکنان روستا گفتند آنها آگاهانه انتخاب کرده‌اند که راحتی استفاده از پمپ آب را کنار بگذارند تا دوباره سعادت اتحاد خود را به دست آورند. آنها متوجه شده بودند که افراد روستا دیگر با یکدیگر صحبت نمی‌کنند. فقط چند لحظه‌ای در کنار پمپ آب طرف‌ها آب خود را پر می‌کردند و سریع به خانه برمی‌گشتند. آنها در نتیجه ازوا در خانه‌ها به‌جای مستقیم حرف‌زدن، شروع به غیبت‌کردن درمورد یکدیگر کرده بودند. احساس‌های منفی در روستا ریشه دواندند و سوؤنقاهم و اختلاف بیشتر یافت و بزرگ‌ترهای روستا تصمیم گرفتند که استفاده از پمپ‌ها متوقف شود و مراسم رفتن به سوی رودخانه را دوباره از سر بگیرند. آنها نسبت به این موضوع آگاه بودند که این پیاده‌روی نه‌فقط شست‌وشوی لباس‌ها، بلکه «شست‌وشوی کدورت‌ها» است. پیاده‌روی روزانه به رودخانه نه‌تنها آب مورد نیاز روستا را فراهم می‌کند، بلکه ارتباط‌های لازم برای حفظ کیفیت زندگی را تسهیل می‌کند. روستا بار دیگر مکان طبیعی صحبت‌کردن را به دست آورد.



یک گفتاورد از **توماس مان** درباره قانون اساسی جمهوری وایمار

فراخوانی والا به انقلاب



ترجمه محمود حدادی

شرق: توماس مان، این چهره برجسته ادبیات آلمانی در نیمه ابتدایی سده بیستم، را نویسنده ملی زمانه خود نامیده‌اند. به‌جز همه ویژگی‌های ارزنده آثار توماس مان که درباره آن نقد و تفسیرهای متعددی منتشر شده، او در آثارش تصویرگر دورانی گرفتار انحطاط فرهنگی هم بود و این از جمله دلایلی است که چنین جایگاهی برای او قائل شده‌اند. در سال‌هایی که آلمان گرفتار فاشیسم و جنگ بود، توماس مان در مقالات و سخنرانی‌هایش به نقد حاکمان تباهی‌آور کشورش روی آورد و این‌جنس در برابر تاریخ موضع گرفت. مقاله‌ای که در ادامه می‌خوانید، یکی از مقالاتی است که او در هنگامه عاجل جنگ و به قصد درون‌کاوی بروز فاشیسم نوشت و درست به همین سبب این مقالات موضوعی محدود به همان زمانه ندارند. زیرا در پیش آن همه ویرانگری و نسل‌کشی نازی‌ها، توماس مان هرچه ضروری‌تر یافته است در طرح‌ها و مناسباتی اندیشه کند که مگر امید به آینده‌ای بهتر را به انسان‌ها نوید دهد. برای همین از شیوای از دموکراسی، عدالت و حتی حکومتی جهانی و یکپارچه سخن به میان می‌آورد که بتواند راه را بر نفرت‌های ملی و نژادی، در پیشگیری از تکرار فاجعه، بر جنگ ببندد، گرچه جنگ هنوز و همچنان مشایع شوم بشری هست، خاصه در زمانه‌ای که جنایات اسرائیل در غزه با پشتیبانی کشورهای غربی و به‌خصوص آلمان در جریان است. محمود حدادی، مترجم و مدرس سابقه ادبیات آلمانی‌زبان که تاکنون چندین اثر از توماس مان ازجمله «مرگ در وینز»، «خنوخ و قانون»، «سفر دریایی با دن کیشوت»، «تابقه خردسال آپیشخمدت و شعبده‌باز» و «ترستان و تونیو کروگر» را به فارسی برگردانده، قصد دارد مجموعه‌ای از مقالات توماس مان را در آینده در قالب یک کتاب منتشر کند تا به این‌ ترتیب وجهی دیگر از اندیشه این نویسنده بزرگ قرن بیستم را به ما معرفی کند.

از من خواسته در باب قانون اساسی، در دآوری آن سخنی بگویم. اما بهتر آن‌که این سخن از انسانی بزرگ باشد، از شاعری والا که جوانان نیک ما مقدسش می‌شمرند. با این حال در مقدمه شرحی کوتاه:

من به خود اجازه دآوری در باب قانون اساسی آلمان نمی‌دهم، گرچه بیش از پنج سال است که بر آن مهر اعتبار زده‌اند. قصد ستایش از آن ندارم، نه نیز این‌که انگشت بر ضعف‌هایش بگذارم. نمی‌پرسم آیا حق واقعیت‌های عینی آلمان را به‌طور کامل برآورده می‌کند؟ چون چنین امری از پیشاپیش نامحتمل است. من در این قانون نوین سیاسی مانند بسیاری کسان یک نشان زندگی برای آلمان می‌بینم، و فراتر از آن اعلام آشکار اراده به زندگی و چنان قریحه‌ای برای زندگی که حیرت‌آور است و شایسته ستایش، خاصه با نظر به شرایطی که در روزهای تدوین آن در عمل زندگی را ناممکن می‌کرد. جمله جبران و نقادان پرشور سرشت ملی مردم آلمان بر تنوع حیرت‌آور، تناقض‌های غریب، در کسب و پیش‌بینی ناپذیری روان این ملت تاکید کرده‌اند. نیچه، هوشمندترین این نقادان پرشور گفته است انسان آلمانی که مدعی است «دردا، دو روح در سینه من خانه دارد در پس واقعیت چندین‌گانه این روح واپس مانده است». این سخن مطایبه‌آمیز از دهان اندیشمند و پیامبری که پاسداشت زندگی یگانه مقصودش بود، نباید تمسخر، یا نقدی سراپا منفی به‌شمار بیاید، بلکه طنزی ناب و بسا ستایشی کمابیش ثُرشروانه از یک چندگانگی شیطانی و مزاجی دمدمی در روبروایی بسا امکانات طرح‌ریزی و مبارزه، یا در اساس ستایش از نستوهی در رزی زندگی.

در یک ارزیابی مثبت و محبت‌آمیز از خصلت ملی آلمانی، ویژگی‌هایی با عناوین خوشایند مانند وفاداری، عطوفت، ادراک و غیره را مقدم می‌شمرند. ولی باید در توصیفش شهامت و واقع‌بینی بیشتری نشان داد و او را به غایت نیرنگ‌باز، حلیه‌گر، لجوج، سازشکار، حریص و فرصت‌طلب خواند. این ملت احساس می‌کند اشرافی است و به همین دلیل می‌پندارد باید که روح دموکراسی را تحقیر کند. ولی اقامتنی او ناشی از افسرده‌خویی ظریف حس مرگ نیست، بلکه ناشی از زندگی است که فقط رمانتیک‌ها افراطی‌خوارش می‌دانند. به گفته هاینریش هاینه: «این قوم چهار ستون بدنش سالم است و تا جاویدان برقرار». و سقوطناپذیری‌اش در زمان‌های هولناک بروزی عیان‌تر از آن نشان می‌دهد که در دوران‌های امن. بعید است ملت دیگری بلد باشد از زیر سنگ آسیای فاجعه‌های گذشته‌هایی حتی نزدیک چنین جان سالم به در ببرد. مهارت آن‌که از ناممکن‌های همچنان چیزی کمکن و کاربردی بسازد، شوق انگیز است و عالی. در پیش موانعی گذرناپذیر می‌داند چگونه و ناگهان خود را در مسیری دیگر بیندازد، درست مانند سیل که بستری دیگر برای خود باز می‌کند. از شکست‌هایی ابعادشان نه از آن هولناک‌تر با شکل دیگری بیرون می‌آید که آشکارا همچنان شکل پیشین خود اویند، پس همچنان چیزی از مرگ نمی‌داند. عواطف نازکش برابر اندوه قرارش می‌دهد. «وفاداری»‌اش علیه چیزی برافروخته می‌شود که بر او تحمیل نمی‌شد اگر که در سرشت خودش نبود و خصلتی از قانون درونی وجودش بر تغییر رفتار نمی‌فرستد. دوست دارد آن‌چه هست بماند و حتی بخشش. حتی روان خود را انکار می‌کند. اما در اصل می‌شناسد آن شرط را که فراراه اوست، آن شعار را که به پشتوانه شهامت خویشان انتخابش نکرده است، اما شاعر بزرگش برای او برگزیده است و تمامی را، از تمامی شان و شایستگی زندگی‌اش در آن نهفته است: «بیمر و سر برآور».

از همین مسائل هم در کتابی سخن می‌رود که من تازگی در پای دریا خواندم و چنان حس‌ی از سعادت در جانم نشانده که از رزو کردم همه جوانان ما آن را بگیرند و بخوانند، تمامی جوانان، همه آن‌هایی هم که از آسانسیت آلمانی به بیراهه افتاده‌اند و با گرگ‌ها هم‌صدا شده‌اند. عنوان این کتاب هست «هلدرلین و روح آلمانی»، به قلم ویلهلم میشل، چاپ شهر دارمشتات و بسیار ارزان، و این شاعر را به وطن‌دوستی می‌ستاید و نشان می‌دهد که مسئله خصلت آلمانی چشمه الهام همه سروده‌های اوست و در همین چهارچوب از آن تکلیف و وظیفه جوهره آلمانی یاد می‌کند که اکنون، در این ساعت سرنوشته ییاد آن را رهایی‌بخش نامید.

در این کتاب شعر حیرت‌انگیزی یافتم که در خاطر ندارم پیش‌تر با دقتی آن را خوانده باشم که درایم به ملت آلمان واقعیت را گفته است، واقعیت والا و راستین ما، واقعیت اکنون و جاویدان را. این شعر بخشی از ترازوی امپدوکلس است، آن‌جا که مردم آفریکا تاج پادشاهی را به این فیلسوف هموطن توصیه می‌کنند، اما این فرانزه در سخنانی شکفت آن را نمی‌پذیرد:

«زمانه دیگر زمانه پادشاهان نیست...»

و چون اینان بهت‌زده از او توضیح می‌خواهند، امپدوکلس چنین پاسخ می‌دهد: «کودکان زمین اغلب از آنچه نو است و بیگانه، پروا دارند. در خانه، در حصار خویشان خود مانند فقط در جان گایه است و حیوان سرخوش. غم آنها این‌که بقای‌شان از چه راه ممکن؟ و در تنگنای دار و ندار، نگاهی آزادتر به ساخت زندگی ندارند. با این همه تقدیرشان این‌که از این ساخت به در آیند این ترسویان، چه، با مرگ، همگان به جهان عناصر برمی‌گردند



تا که به هوای جوانی نو، چنان‌که از دل آب به خود تازگی ببخشد. به انسان این اشتیاق بزرگ اعطا شده است که خود در راه جوانی خود بکوشد و شکست‌ناپذیرانه بزرگ چنان‌که قهرمان زده‌ایان از دل رود استیکس ملت‌ها هم از خاکستر مرگی سر به در می‌آورند، که خود، در ساعتی که باید، موجب آن شده‌اند. ها! خود را به دست طبیعت بسپارید، پیش از آن‌که یکایک از شما باز پس بگیرد! شما دیری است تشنه مناسباتی درخوردید و چنان‌که از جنبر جسمی بیمار روح مردم آفریکا هوای به در آمدن دارد، به در آمدن از راه گذشته. پس قووی‌دل به در آید! آنچه مرده‌ریک شماست، آنچه دستاوردتان، آنچه از دهان پدران‌تان شنیده‌اید، و آموخته قانون و عرف، نام خدایان کهن شجاعانه از یاد بزدایی همه را و چون نوزادی نگاهتان را بر رزی طبیعت خدای بکشایید! زیرا هنگامی که روح از فروغ آسمان روشنا گرفت و سیه، چنان‌که نخستین بار، از نغمه شیرین زندگی نوشید، و جنگل‌ها از میوه شیرین زمزمه برداشتند و چشمه‌ها از دل صخره‌ها، هنگامی که جوش زندگی جهان شما را دستخوش خود کرد، ای جان‌های صلح‌خواه هنگامی که سرود آسمانی لالایی به جان‌تان آرامش بخشید پس از نو دست در دست هم بگذارید. به رسمی که برادران و هم‌پیمان دیسکور کردند که اگر چنین کردید، هر یک تن همان همگانید و چنان‌که بر سرستون‌های باربک، زندگی نوین در سامانی درست برافراشته می‌شود و یگانگی شما به قانون استواری می‌بخشد.

آرزویی جز بازگفت این شعر ندارم و به تکرار پیام به‌راستی باشکوه آن است که این چند سطر تمجیدآمیز بر قلم من نشسته است، چون که می‌خواستم آن را به میان مردم بیابوم و خوشبخت می‌شدم اگر که صدها هزار نفر، شاید که برای بار اول آن را می‌خواندند. باید آن را اعلامیه دانست، چاپش کرد و با هواییم‌بخش‌اش، تا به دست ملت برسد. ملت خواهد خواند، نخواهد فهمیدش و با این حال حس‌ی بی‌اندازه شفافیش به جانش راه خواهد یافت، با ریشه‌ای که دیگر از آن بیرونش نمی‌توان آورد.

تصادفی نیست اگر که این شعر در ساحت زبان آلمانی ترکیبی به این زیبایی دارد. و چایلوپوسی نیست اگر که تصریح کنیم آنچه زیباست، حقیقت است و حقیقت نیز ثابت می‌کند که این زیباست. مسخره‌پردازان، پوچ‌انکاران و جان‌های تلخ هم این دیدگاه افلاطونی را نفی نمی‌کنند. من این شعر را شکفت‌انگیز می‌دانم، ولی بهتر آن‌که بگویم این ابیات به‌واسطه حقیقتی که بیانش می‌کنند تکان‌دهنده‌اند، به‌واسطه این واقعیت که شاعری شجاع از عمق احساس ملت خود سخنی مانا می‌گوید و در این حال ما «ترسویان» امروز را که باید به میدان بیاییم به ضرورت روز هشدار می‌دهد.

اما نگاه کنیم به وضع اکنون: ملت آلمان خود را مخالف انقلاب می‌داند. محافظه‌کارانه و لوجوانه نگاه به پشت سر دارد، عهد با گذشته‌اش، با تاریخش -اما از دهان شریف‌ترین شاعرشر سرودی به زبان می‌آید که فراخوانی والا به انقلاب است، به «عهد شکستن، به فراموش کردن و آغازی نو و آشتی‌ای نو با خردمندی و واقعیت؟» ملت آلمان خود را ضد دموکراتیک می‌خواند و مدعی است چنین درکی با سرشت اصیل آلمانی سازگاری ندارد- و اما شاعر شریف و تنهای و «نباشگاه»ی را برای او به ارث می‌گذارد، و پس از دیری آرمان تابان یک همبستگی ملی را با نقش و نشانی بی‌تردید دموکراتیک، که در آن هر یک چون همگان است و در آن زندگی نوین چنان‌که بر ستون‌هایی باربک بر نظمی درست تکیه دارد؟

رؤیای یونانی این شاعر تنها از یگانگی آزاد و آئین‌مند انسانی، از یک پیمان نو بر پایه یک جوانی دوباره و شجاعانه و متکی به قانون -این رؤیا از عمق آرزوی ما برآمده است، از آن روان آلمانی که جز آن است که رمانتیک‌های گذشته‌گرا باور دارند- نه از سر دلنتگی به هوای ده و درخت روستا! بل از سر اراده به فداکاری، افول و تولدی دوباره و یک تحول جاویدان.

می‌خواهم بگویم قانون اساسی جمهوری وایمار، هر نقصانی هم که داشته باشد، بیان راستین این روان و اراده آن است.

عطف

«فرجام‌شناسی غربی»
یاکوب تاویس منتشر شد
ماهیت تاریخ

پارسا شهری: اندیشه انقلاب و امید به تحولی بنیادین در تاریخ از کجا نشئت می‌گیرد؟ یاکوب تاویس، فیلسوف دین و اندیشمند برجسته قرن بیستم، در کتاب جریان‌ساز «فرجام‌شناسی غربی»، به ریشه‌های این پرسش اساسی می‌پردازد. «فرجام‌شناسی غربی» تنها کتابی است که در زمان حیات نویسنده منتشر شد و امروزه یکی از متون بنیادین در حوزه الهیات سیاسی است. تاویس با گستره دانشی خیره‌کننده، تبار ایده‌های فرجام‌شناختی و آخر‌الزمانی را از پیامبران عبری و مسیحیت اولیه تا متفکران قرون وسطی دنبال می‌کند. او در تحلیلی بدیع نشان می‌دهد که چگونه این الهیات رستگاری‌بخش در دوران مدرن سکولاریزه شده و در شالوده فلسفه تاریخ و سیاست انقلابی متفکرانی همچون کانت، هگل، مارکس و کیرکگور جای گرفته است. نویسنده در این کتاب استدلال می‌کند که مفاهیمی همچون «انقلاب» و «پایان تاریخ» درواقع بازتاب سکولارشده همان امیدهای مسیحایی برای مداخله الهی و برقراری نظم نهایی است.

در دفتر اول کتاب درباره ماهیت فرجام‌شناسی آمده موضوع ما زرف‌کاوی در ماهیت تاریخ است. این پژوهش به‌هیچ‌وجه خود را دل‌مشغول تک‌رویدادهای تاریخی نمی‌کند، منظور واقعایی چون جنگ‌ها، فتح‌ها، شکست‌ها، خیانت‌ها، پیشامدهای سیاسی، اوضاع بغرنج اقتصادی، تظورهای عالم هنر و دین با نتایج به‌دست‌آمده از شناخت علمی است. پرسش از ماهیت تاریخ مسئله‌ای یگانه را در نظر می‌آورد: اینکه تاریخ چگونه ممکن می‌شود؟ شرط کافی تاریخ به‌مثابه امکان‌مندی چیست؟ تاریخ، محال است به زرف‌نمای آن در میان تک‌رویدادها راه برد. در عوض، باید دست روییدادهای [تاریخی] شست و پرسید، چیست که فلان رویداد را به امری تاریخی بدل می‌کند؟ از نظر تاویس جریان تاریخ در زمان پیش می‌رود و معتقد است: «زمان حیات اقلیم درون است. نور اقلیم درون برای عیان‌شدن در قلمرو بیرون به زمان نیاز دارد. زمان نظام عالمی است که به اقلیم درون و بیرون تقسیم می‌شود. برای سر درآوردن از چند و چون فاصله دو سپهر مذکور لازم‌باید از درجه‌بندی بهره گرفت. ذات زمان در یک‌سوگی برگشت‌ناپذیر آن خلاصه شده است. زمان از منظری هندسی در خطی صاف و در مسیری یک‌سویه جاری است. این جاده سرراست مسیری برگشت‌ناپذیر است. حیات و زمان هر دو از این یک سوگی بهره دارند.» از این‌منظر، بنای مسیر بی‌ بازگشت زمان بر اراده است. «من» در مقام اراده همان زمان 'من' است. اراده سوبه‌ای دارد و طی سوبه‌گیری خود مسیر زمان را نیز تعیین می‌کند. از آنجا که زمان و اراده در مسیری مشترک پیش خواهند رفت، آینده نخستین بُعد زمان خواهد بود. اراده همه امور ناخواسته را دور می‌ریزد و بساط از میان رفتنشان را فراهم می‌آورد. زمان نیز به حکم گذشته بودن به همین‌سان امور گذشته را دفع می‌کند. دومین بعد زمان در این تفسیر، گذشته است. نظام زمان از دل تمایز و تصمیم میان گذشته و آینده سر بر می‌آورد. این تمایز و تصمیم را صرفاً از رهگذر عمل می‌توان به میان آورد. عمل در زمان حال صورت می‌بندد که پلی است واصل میان گذشته و آینده. اما این باور که تاریخ در زمان پیش می‌رود، صرفاً یک جنبه از نسبت زمان و تاریخ را روشن می‌سازد. هستی زمان و تاریخ به یکدیگر گره خورده است. ورای آن، زمان فقط در تاریخ امکان سر برآوردن دارد. این وابستگی متقابل فقط به شکرانه سرچشمه و خاستگاهی یکسان ممکن است. تاویس می‌گوید که گاه زمان و تاریخ، ابدیت است.



فرجام‌شناسی غربی
یاکوب تاویس
ترجمه ابراهیم رنجبر
انتشارات نگاه